

جلد اول از کتاب دویم من محلات تاریخ التواریخ

شجاع بن ذریب را با بیت و چهارتن از مسلمانان بر سر جماعتی از بنی عامر مأمور فرمود چون شجاع را نزدیک کرد بنی عامر
 الجاه و مویشی خویش را گذاشته بجنبند شجاع انمواشی را براند هر دو را پانزده شتر بهره رسید و هم در غیاب رسول خدا
 ابو عبیده بن الجراح را بر سر داری سپاه اختیار فرمود عمر بن الخطاب جابر بن عبد الله را نیز ملازم خویش او ساخت و فرمان
 کرد که ابو عبیده با سجد کس از شجاعان اصحاب در تنبیه و تخریب قبیله جنبه شتاب گیرد و آن لشکر را از بهر ازوغه یک ایمنان
 خرماسیلم داد و چه بر زیات از آن بدست نبود با بجمعه ابو عبیده راه برگرفت و چون نخی از مدینه دور افتاد آن ایمنان خرماسیلم
 پرداخته شد پس نظر بود تا شکر این آنچه ما خود داشتند حاضر کردند آنچه دو من خرماسیلم را بردند و آنرا از انبانی مضبوط
 ساخته هر روز از آنکی از آن بر میگرفت و بهترین را بهره میرسانید تا بد بخار رسید که هر روز تنی را یک خرماسیلم از آن ندادند
 و آن خرماسیلم اصحاب چون گوید کان در میان خنده می کردند و بعد از بیع مقداری آب نوشیده روز شب میردند
 در پایان امر از رحمت خود رکن از رحمت فاشنده با آب نرم میگردد و فوت پیدا ختم ازین روی لبهای ایشان چون
 لب شتر زفت گشت که گشت دهان و دندان جبرحت یافت ازین روی سرتی را سرتی را سرتی را سرتی را سرتی را سرتی را سرتی را سرتی را سرتی را
 خای مجده و ای سوده منشی سوچ بر که را گویند که بغرب عصا از درخت افشاده باشند با بجمعه قیس بن سعد عباده مرد
 از اعراب را دیدار کرد و بجمعه شتر بخرد که بهای آنرا بدین پنج و شش خرماسیلم بداعرابی جمعی را گواه خواست عمر بن الخطاب گفت
 من گواه نشوم زیرا که میں از خود مالی درونی نباشد اعرابی گفت پدر او سعد از مردم نیست که پسر خود را برای پنج و شش خرماسیلم
 خاین بگذارد با بجمعه قیس شتر را بگرفت و هر روز یک شتر بخرد و بر شکر بخش فرمود پس از روزی چند عمر بن الخطاب ابو عبیده
 اورا منع کردند و نگذاشتند دیگر بخرد و چنان افتاد که در آن سرتی بخار بجز رسید یکجا می که آنرا غیر گویند از بجز بخار افتاد
 مانند کوهی خرد یا تنی برک تریب بگاه شکران از آن قوت کردند و هم بجای بود ابو عبیده بغیر نمود و ضلع از ضلع آنها میرا
 نصب داد و مردی در زبالا بر بالان شتری قوی خیره بر آمد و از زبان ضلع بگشت سر او هنوز فردا استخوان ضلع بود و
 صبح مسلم دستند احمد مرقوم است که بنزد تن در کاسه چشم او انداختند و بنبشتند با بجمعه در آن سرتی با سرج و شمع و چار نشدند
 و چون بیدار شدند قیس بن سعد را بعضی رسانیدند رسول فرمود جو اندر دی شبنم این خانه است حدیثی می بگردند فرمود
 بخورید که غذای از برای شما از دریا بیرون فرستاد و اگر درید یا نیز بیدید کتین از اصحاب مقداری از آن گوشت حاضر
 بود بیار و در پنجمین نخی بخورد

فتح که منقطع نسیر در سال هشتم هجری بود

از نزدیک میان رسول خدا و جماعت قریش در حدیثیه کار مصاحبت و مسالمت استوار شد از جمله شرط بود که با جاره پان
 و حلیف طرفین تراضی شود همانا قبیلته می کرد که نه حلیف قریش بودند و جماعت بنی خزاعه از حلفای اصحاب رسول شمای
 بشد و میان بنی بکر و بنی خزاعه رسم خصوصیت محکم بود از آنگاه که حدیث بعثت رسول خدا می شتر گشت و غزوات آن حضرت
 متواتر آمد و زو قوع چنین خطب عظیم عربی مجال آن نبود که بجای خویش بر آید و از یکدیگر گفته خویش طلب کند بعد از صلح
 حدیثیه قبا بنی راسائسی بدست شد و دیگر باره مشول مرات خاطر خویش شدند که در آنس بن اشم الدلی که در شمار قبیلته
 بنی بکر است شعری چند در بجای رسول خدا می اشکر کرده در میان آن سخن نشاند و بگوید غلامی از بنی خزاعه این شینه دارد از بن
 بنیان منع کرده و مفید بقوادیس چشم کرده بر او و به جسد در می آورده هم شکست مرودنی استغاثت بر بنی بکر بود

تاریخ
 صحاح
 از کتاب

تاریخ
 صحاح
 از کتاب

وفای اقالیم سببه بعد از هجرت رسول خدا لی زمانها

مردم بنی نضله که جماعتی از بنی بکرند در مخالفت بنی خزاعه بخت شدند و هم از بنی مدینه استمداد کردند و صنادید بنی مدینه را با این امر با بصواب مقرون نداشتند و متمسک بشی از قبول نداشتند لاجرم بنی مدینه فرستادند و عظیمه مذکوره فرستادند و بنی مدینه پیغمبر را شکستند و بنی بکر را بالآت عرب و ضرب باری کردند و همچنان سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالمطلب و عکرمه بن ابی جهل صفوان بن امیه و کوز بن حفص و جماعتی از ابطال قریش جاهای خود را دیگرگون کرده نقاب از چهره در آوریدند و با بنی بکر دشمنان شده همیشه در کنار آنی که آنرا و شیر خوانند بر سر خزاعه شخون بردند و زرم دادند و در میان بیست کس از بنی خزاعه مقتول گشت و ایشان زرم زمان خود را بر زمین حرم رسانیدند و بنزدیک نوفل بن معویه که سید قبیله بنی بکر بود استخافت بردند و گفتند از خدای تبرس و حرمت حرم نگاه بدار نوفل گفت این سخن بصدق است لکن امروز ترسیده نیستم و دیگر آنکه شما در حرم کالای مردم حاج را بر سرقت ببرید و حرمت حرم را بخیزی غیبارید بنا ما این کفر کرده ارشاست با تجمه بعد از آنکه بنی خزاعه زحمت فردان دیدند برای رافع و بیل بن ورقای خزاعی در رفتند و بنی بکر و صنادید قریش فتح کرده و ظفر دیده در ارباع خویش آرمیدند اما قریش نخست چنان می نداشتند که این امر پوشیده خواهد ماند بعد از آنکه کباب چنین فعلی شنیع بداشتند که این راز از پرده پروان افکند از کردار خویش پشیمان شدند و اصلاح این فتنه خواستند کرد پس عارث بن شام و عبد الله بن ابی ربیع نزد ابی سفیان آمدند و گفتند بعد نیست که تخم کفر ما را بکنند و در کار بر ما صعب شود ابی سفیان گفت صبح من پسندد در خواب نمودار شده که خون از جگر من بکشد و من بر سر سینه من می بود و انگاه باید که کشتن من از بنی بکر ترس نام سوگند با خدای که من بدین مخالفت رضامند ام و محمد را با نیکو شمس این فتنه از من خواهند داشت اکنون با بر سر باید رفت و از آن پیش که محمد از بنی قصه آگاه شود در تجدید مصاحبت باید بیخ برودت مصاحبت بر زیادت بست اما از بسکه با داد انشب که این مخالفت رفت رسول خدای با عایشه فرمود لَقَدْ حَدَّثْتُ فِي خُرَاقَةٍ امْرَأَةً بِنَا دَرِيَانِ خُرَاعَةَ حُطْبِي عَادَتْ شَدَّ عَائِشَةَ كَيْفَ تَوَانَدُ بُوَدُ كَدْرِشِ سِجَانِ بِسُكْنَدِ الْبَيْكَةِ فَرَسَائِشِ شَيْئَرًا بُوَدُ نَسْرَهُ اَنْدُ فَرَسُو دَعَمَدِ شَكْسْتَنْدِ بَرِ اَبْرِي كِه خدای ایشان خواسته عرض کردن امیر خیر است با شتر خواهد بود نسر نمود خیر است از میثونه حدیث کنند که رسول خدا از هارت خانه پروان شد و نسیر سو و نصرت نصرت و برداشتی سه مرتبه فرمود بستیک عرض کرد با رسول با که میگوئی فرمود جواب بنی کعب است از قبله خزاعه از من طلب نصرت بکنند و میگویند قریش بنی بکر را در دادند تا بر ما شخون بردند با تجمه بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی با چهل تن از مردم خزاعه بدین در آمدند و در حوزة مسجد حضرت پیغمبر رده بستند

و عمرو همچنان بر بای ایستاد و فتنه بنی بکر و متمسک بشی از در قبضه انشا کرد و این شعر بخت

لَا هَمَّ لِي وَلَا حَزَنًا	حَلْفَ اَيْمَانِ وَاَيْمَانِ الْاَلَمَلَا
اِنَّ قَرِيْبًا اَخْلَفُوْكَ الْوَعْدَا	وَقَضَوْا اَيْمَانَكَ الْوَاكِدَا
فَمَنْ يَدْتُوْنَ اِيَّ الْحَطِيْمِ هَجْرًا	وَمَلُوْا نَا زَكَمًا وَاَوْجَعًا
وَزَعَمُوْا اَنْ لَيْسَ تَدْعُوْا حَقًا	وَمَنْ اَذَلُّ وَاَقْلُ عَدَا
كُنْتُ لِنَارِ بَاوَكِ تَا اَعْبُدَا	عَمَّةً اَسْلَمْنَا وَاَلَمْ تَنْزَعْ يَدَا
فَاَنْصُرْ هَذَاكَ اللهُ نَصْرًا اَبَدًا	وَاذْعُ عِبَابَ اللهِ يَا تُوَا مَدَدًا
فِي مَلِكُوْكَ كَالْحَجْرِ يَحْرِيْ مَرْبَدًا	فِيْمِمْ رَسُوْلَ اللهِ مَدَّ حَجْرًا

جسد اول از کتاب دوم من مجلدات تاریخ التواریخ

ابن مثل الشیف بنو ابدان ان یتیم خفا و بجه تریدا
 قرم لقرم عن فرود ایدان

رسول خدای فرمود **حَسْبُكَ بِاعْتَرُو** و برخواست چنان همی رفت که دامن روی مبارک بر زمین گشان بود
 گفت **لَا تُصْرَثَانِ كَمَا تُصْرَثَانِ فَمَا أَنْصُرُهُ بِهِنْتِي** نصرت اده شوم اگر بنی کعب نصرت نکنم بد آنچه خود را نصرت کنم
 اینکام بری در آسمان پدید آید فرمود **ان هذا الخطاب لثقل بنصر بنی کعب** امروزه گفت مردم خود طریق حجت
 پسند و با اصحاب خویش فرمود همی که نرم که ابوسفیان آمده طلب تجدید معاهاه میکند و میخواهد زمان مصاحی را بکشد
 و از روزنا یافته باز خواهد شد اما از نسوی ابوسفیان از بجز تجدید معاهاه از که پیرون شتافت بقدم عجل و شتاب طریقت
 کرده بدیند آمد و از کرده بخانه دختر خود ام حبیبیه که فصح پنجه بود در آمد و خواست بر وساده رسول خدای بنشیند ام حبیبیه
 فرانس زد هم پیچید گفت ای دختر این فرانس از من دروغ داری گفت آری زیرا که جای اشرف پاگان است و تو نجس و
 ونسی ابوسفیان گفت بعد از من تن شری کرده و خوی تو دیگر کون شد ام حبیبیه گفت ای پدر خدای مزدولت اسلام
 و تو امروز با اینکه فایده قوم خویشی و خود را بحصافت عقل ممتاز میدانی چونست که مسلمانان نیگیری و سستیگر که گویا و شنوا
 تواند بود پرستش میکنی ابوسفیان بخشم شد و گفت سخت حشمت من فرو کند هشتی و از دین پدران بختی و کون
 عجل نسبت کنی و از نزد او پیرون شده بجزرت پنجه آمد و چند آنکه برای تجدید معاهاه سخن کرد پذیرفته گشت از آنجا پیرون
 ابو بکر شتافت و خواستار جوار شد ابو بکر گفت مرا عهدی و جوار می نیست جوار من جوار خدا و رسول است آنکه عمر بن
 الخطاب دیدار کرده نیز پانچ ناگوار شنید برواتی عمر غار غلظت کرد و گفت اگر بچکس را دستبازی نیامد با پیروی بود
 با شما جهاد خواهم کرد اما جوار از نزد او پیرون شده بخانه فاطمه علیها السلام در آمد و جوار طلبید فاطمه فرمود من زنی باشم جوار
 من قوتی ندارم ابوسفیان گفت خواهم روزیب شو بر خود ابو العاص را جوار داد و محمد پذیرفته گشت فاطمه فرمود با اینهمه مرا
 در این امر خستیماری نخواهد رفت عرض کرد پس نفرمای فرزندان خویش حسین را تا لیکن از ایشان در میان بچن مراد
 زینبار خود در آورد وقتی بر فرس بند و نیای او جاد و اندانه تذکره قبایل باشد فرمود فرزندان من خوردن و بی جوار رسول
 خدای تقدیر امری نتواند کرد ابوسفیان از آنجا بجزرت امیر المومنین علی علیه السلام آمد و عرض کرد ای ابو الحسن جوار
 ده و شفاعت کن تا محمد بر بدت صلح بپذیرد علی فرمود سکین تو ای ابوسفیان کار از جای برفت و شفاعت را جای
 نماذ گفت ای علی کار بر من صعب افتاد مرا بطریق چاره دلالتی فرمای بجزرت من فرمود تو فایده قومی اگر خواهی بر خیز و در میان
 مردم بوز بلند نذارده که من از هر دو سوی مردم را در جوار خود در آوردم گفت اگر چنین کنم اینکار بکفایت شود فرمود گمان
 نکنم و جوار این چاره ندانم پس ابوسفیان در میان مردم پیای خاست و نداد داد که ای قوم به نسید که من از دو سوی
 مردم را در جوار خود های دادم و گمان نکنم که محمد جوار مرا استوار نذارد این بخت و بسجد در آمد و عرض کرد که با محمد گمان
 میرود که در جوار من کنی پنجه فرمود ای ابوسفیان این سخن تو خود میکونی با محمد ابوسفیان با که مراجعت کرد و چون بد
 سفر و بد از کشید فریش گمان بردند که او روش مسلمانان گرفته لاجرم بعد از ورود او بکجه بند او را از بدگمانی فریش
 یا کاهانید و گفت با اینهمه که سودی ازین سفر برای قوم آورد و باشی نیک است ابوسفیان صورت حال را مکشوف
 بند پای بر سینه او زد و گفت زشت سفیری بوده جانما علی ترا بازی داد و فریش چون این شنیدند گفتند ابوسفیان را

اینکه ابوسفیان
 بدینجه برای پیوسته
 مهاجره

وقایع اقالیم سبوعه بعد از هجرت رسول خدا الی زمانها

فتوری در عقل راه کرده اما ابو سفیان صحابا و دیگران که به کمافی قریش و از مسلمانان خود بگردانند بر او ساف
 ناطق که دو بت بزرگ بودند برقت و کوسپندی ذبح کردند خون آنرا بر سر دروی تیان طلی کرد و گفت خند که زنده
 از عبادت شما دست باز خواهم داشت اما از تنوی چون ابو سفیان از مدینه بیرون شد رسول خدای قبح که بر هم
 غم داد و ابو بکر را فرمود این را زار از برده بیرون نهند و دست برداشت و در حق قریش فرمود **اللهم خذ ظم**
اقتیامهم لا یقرنی الا بغنۃ و در طلب شکر تعییل عرب کس فرستاد پیام داد که هر که با خدای ایمان آورد در
 شهر رمضان میاید شاکلی التلاح در مدینه حاضر باشد هر که در مدینه حاضر بود باعد جنگ مئور گشت و در طرف
 دیده بانان بگاشت تا کس انجیر بکند بر در این وقت حاطب بن ابی بلتعنه مکتوبی بصیفا دید قریش کرد این
 حاطب بن ابی بلتعنه آنکس است که از جانب رسول خدای بنزدیک موقوف نام برد چنانکه مرقوم شد با تحفه حاطب
 بروم قریش نوشت که **ان رسول الله جائک بحیث کالتیل بیهی کالتیل** و شرح رقم کرد که پیغمبر خدای
 جنگ همی کند و کمان می رود که بر سفره بخوابد که خود استم نام را بر شما حق بابت شود پس این مکتوب را از برای شما
 کردم و برای رسانیدن این نامه ساره مولاه ابی عمرو بن صفی بن شام را اختیار کرد و ساره از قبیله خزیمه بود و دو سال بعد
 واقعه بدر که بعد از مدینه آمد پیغمبر فرمود مسلمان آمدی گفت مسلمان بنیم فرمود هجرت کردی گفت این نیست
 بلکه اهل و عشیرت و موالی جنگلی با شما هجرت کردند و من بی کسوت و نفقت نتوانستم زیست کرد ناچار بیسره آمدم
 چون ساره زنی نایب و مغتصبه بود رسول خدای فرمود جوانان مکه را چه رسید که ترالسود و نفقه دشوار افتاد گفت
 بعد از واقعه بدر هیچکس از بجز تعلق طلب نکرد این بسنگام پیغمبری عبدالمطلب نبرمود تا او را نفقه و کوه کرد و ساره
 همچنان در مدینه بود تا این وقت که حاطب بن ابی بلتعنه این نامه نوشت و آورده دینار و بر داتی ده در هجرت یاد
 بر زیادت بروی نینسار و اعطا کرد تا نامه را بر شیش رساند پس ساره آن نامه را در کیسوان خود پوشیده بست
 در راه که پیش داشت و جبرئیل پیغمبر آورد در رسول خدای علی علیه السلام و عمر بن الخطاب ز پیرن العوام و طلحه و عمار
 یاسر و ابومرثد غنوی و تعداد بن اسود کندی را فرمود بقدم عجل و شتاب تا روضه خاخ برآید در آنجا نیز دیدار
 خواهید کرد که مکتوبی با دست آن مکتوب را بخورد هشتمه باز مدینه شود ایشان شتابند و در روضه خاخ زن خزیمه را
 یافتند و طلب مکتوب کردند ساره از داشتن آن نامه با سوگند های غلیظ بر انت ساخت خویش را سوگند همی داشت
 چند گانه ز پیر و عمار آنکس مراجعت کردند امیر المؤمنین علی علیه السلام تبع بکشید و فرمود مکتوب را سپارد و اگر نه ستر
 از تن دور کنم ساره علی را شناخته داشت که هرگز مکر از سخن نکند **فَاِنَّ فِیْهِ عَلَیْكُمْ وَالْمِثَاقُ اِنْ اَعْطَاکُمُ الْکُفَّارُ**
اَنْ لَا تَقْتُلُوْهُ وَاَنْ لَا تَصْلُبُوْهُ وَاَنْ لَا تَرُدُّوْهُ اِلَی الْمَدِیْنَةِ فَا لَوِ اَنْتُمْ فَاخْرَجْتُمْ مِنْ شَعْبِهَا فَخَلُّوْا سَبِیْلَهَا
 عهد بستند که کس او را نکند و نیاز دارد و آن نامه را از میان موسی سر خویش بیرون کرده بیرون آورد مکتوبش داشت و این
 ساره از آنجمله زمانست که بعد از فتح که رسول خدا خون در پهلوی ساخت چنانکه در جای خود رقم میشود با بجز علی علیه السلام
 آن مکتوب را بخورد داشته حضرت پیغمبر آورد در رسول خدای مسجد آمد بر بنبر صمود و او با اصحاب خطاب کرد که گفتن
 از شما نامه بردم مگر نداشت تا ایشان را از آنکس که پیغمبر کنون خویشتن برگردار خود اعتراف کند و اگر نه من پیغمبر
 کس جواب باز نداد و در کت سیم حاطب بن ابی بلتعنه برخاست و عرض کرد یا رسول الله سوگند با خدای کا فر شده ام
 و مرده

این مکتوب را از برای شما
 فرستادم تا این وقت
 که حاطب بن ابی بلتعنه
 این نامه را نوشت

جلد اول رسالت و بیم من مجلدات تاریخ التواریخ

در آنکه نشسته فرمود که این از بهر چه کردی عرض کرده که من فریستم بلکه از خلفای فریستم و کسی که ندانم که هر
 مال و غیرت من کند و دیگر مهاجران را در نزد خویشان و نزدیکان که بغیر من و مال ایشان است خواستم تا بر فریستم
 اندازم باشد که بر عایت آن حق حمایت بازماندگان من کنند این آیت مبارک این وقت آمد **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
نَايْتُمَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي عَدُوًّا كَمَا كُنْتُمْ عَدُوِّي بِاللَّحْمَنِ الْبَرِّ بِاللَّحْمَنِ الْبَرِّ بِاللَّحْمَنِ الْبَرِّ
بُخْرَجُونَ الرَّسُولَ وَإِنَّا لَكُرْهُمُ بِاللَّحْمَنِ الْبَرِّ كُنْتُمْ خَوَّافًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
 میفرماید بادشمنان من دشمنان خود ساز مهر و صفات طرازی کنید و کافر از در دوستی نفاذ نامه روا مدارید چه ایشان
 شمار در رسول خدا را بشهر خود نیک نگذارند اگر شما با نیک جهاد در ضامی خداوند بجهت گردید چگونه کافر از بار سال
 کتاب کئی میفرستید و نهانی خیر بیک باز میسید چنانچه خداوند پیغمبر خود را از آن دوستی که با اعدا پوشیده دارد روان
 قدرت که دروغ مکتوف میسازید داننده است هر که این کردار را بنمایاند از راه راست او شود این **بِقَوْلِكَ تَعْلَمُونَ**
تَكْمُ أَعْدَاءُ وَيَبْطُغُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَالسِّبْغَةُ بِاللَّحْمَنِ الْبَرِّ كُنْتُمْ خَوَّافًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
بِقَوْلِكَ تَعْلَمُونَ بِقَوْلِكَ تَعْلَمُونَ بِقَوْلِكَ تَعْلَمُونَ با اینکه دوستی رسول خدا واجب داشته که کس خیر فرستد
 تو مکتوب بدیشان فرستی آنجا که گفت فرمان کن یا رسول الله تا من درین مناقق را با تابع بردم پیغمبر فرمود که بیایس او کافر
 شد چه خدای فرمود یا ایها الذین آمنوا نیز او از خاریان بد است خداوند از او عفو میفرماید **بِقَوْلِكَ تَعْلَمُونَ** خداوند از او عفو میفرماید
عَلَىٰ هَذَا بَدِئًا لِّأَعْمَالِكُمْ فَقَدْ خَفَرْتُمْ لَكُمْ وَنَزَلْتُمْ لَكُمْ وَنَزَلْتُمْ لَكُمْ وَنَزَلْتُمْ لَكُمْ خداوند از او عفو میفرماید
 در همان دست بهشت بنهادند و بیرون شدن میفرمودند و او نگاه باز پس میکرد و بر روی پیغمبر خیر گشت چنانکه حضرت
 بروی نرحم کرد و بفرمود تا او را باز آوردند و گفت من از تو در گذشته اکنون از خدای طلب مغفرت کن ازین پس از
 چنین کردار با برکنار باش مع القصة رسول خدای در تجزیه شکر و بیج مغفرت گشت ایما برین بخته لغفاری و کلثوم بن
 احصین را بقیله بنی غفار و ضمره فرستاد و سفل بن شان و نسیم بن مسعود را بطلب اشجع کسب ساخت بلال بن عمارش و
 عبد الله بن عمرو نرینی را بدعوت قوم نزمیه فرمان کرد و حجاج بن علاط سلمی را بطلب بنی سلیم امر کرد و عرابض بن ساریه را باورد
 مردم بنی کعب اجازت داد و ابوذر غفاری با کلثوم بن حصین که ابوهریره کتیب داشت بروایتی این ام مکتوم را در مدینه بختی
 داشت از جمله زمان ام سلمه را ملازم رکاب فرمود و در جمعه دویم شهر رمضان بروایتی دهم شهر رمضان برایت مکتوب
 کبیر اعلی و دو دیگر را از پسرین العوام و سعد بن ابی وقاص داد از مدینه بیرون شد و چون لحنی از دروازه مدینه سوی شتافت
 نظر به غسان السماء فقال انی لاری الشان قبل یضرب کعب بجانب اسمان نظری انخذ و فرمود فکرم سحاب که بر
 حضرت بنی کعب که قباغی از خزاعه است میزشت دارد این وقت کعب بن لکک خواست تا مکتوف ارد که آنست
 رسول خدای که ام جهت است بجرم در برابر پیغمبر استاد و این شعر فرات کرد

هر که در این
 پیغمبر را
 بفرستد

وقایع اقالیم سبوعه بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

فَصَبَّأْنَا مِنْ يَمَانَةٍ كُلِّ حَبِيبٍ
 وَخَيْرٌ نَمٍّ أَحْيَيْنَا السُّوْفَا
 فَتَنَّا لَهَا وَكَوْنُ نَطْفَأُ لَهَا
 قَوَاضِيَهُنَّ دَوْمًا أَوْ نَقِيفًا
 فَلَمَّا تَجَاوَزْنَا لَمْرُوهَا
 بِيَأْخِذُ بِرُكُومِهَا الْوُقَا
 وَتُرْكُ دَوْمًا مِمَّا خَلُوفًا

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود و هیچ سخن نکرده از بهر آنکه لشکریان آنست رسول خدا را بجانب کعبه گمان نزنند بوقاوه انصار را بابت کس قبیله اضم حکم سره داد ایشان بجانب اضم راه برگزیدند و نمبر بالشکر کعبه آمد و پشت که با دوش بخند در بر نهند و ای ابو بکر چه منامید آن النبی و اصحابه قد در تو این مکه فخرت جلیم کلبه غیر فلما تجاوزنا انطلقت علی قفاها و اذا اطبما نخب بکافضها طلع رسول الله فقال ذهب کلکم و اقبل دؤم و تم سائلونا با را حایم و انتم لا قون بعضکم فان لقیم اباسقیان فلا تفتنوا ووه یعنی ابو بکر در خواب نمودار شد که نزدیک بکسی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و در پیش بانگ می زد چون لشکر قطع مسافت کردند آنکست پشت او را سینه شیر او را شکار ساخت با بد این قصه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در فرمود فریست از توان سر کشی برفت و روز کار خوشی بر رسید زود باشد که بعدم ضرعت از ما طلب عابت کنند همانا شما جماعتی از ایشان را دیدار خواهید کرد اگر ابو سفیان را معاینه کنید بیخ بروی مریدان نگاه فرمان کرد تا ندادند که هر که خواهد افطار کند و نینس گرفته اند که در منزل که در روزه کشودند این عباس گوید رسول خدا صلی الله علیه و آله در منزل عسفان قدمی آب بر گرفت چنانکه مردم می گریستند و میاشامید و از آن پس تا بگذرد و دیگر روزه نگرفت جابر گوید بعد از آنکه پیغمبر آب شامید خورد و فریاد شد که بعضی از مردم روزه دارند و گوشت فرمود اولئک العصفان با آنچه چون کنار چاه ابو عقیبه لشکر گاه شد پیغمبر فرمان کرد تا عرض سپاه دادند از جماعت مهاجر بقصد تن بسیار شد و بسیار سبید بود و از انصار چهار هزار مرد شمرده شد و ایشان را با نقد هر سب بود از قبیله خزیمه هزار تن مرد دلیبر رسید و ایشان را صد زره و صد اسب و دو از مردم سلم چهار صد کس حاضر شد و ایشان را سی اسب و از جماعت بنی عمرو بن کعب پانصد تن بحساب رفت و انگاه در منزل قدیده شدند در آنجا چند بیتند و بر تو اسبها بخش فرمود و هم درین منزل از قبیل بنی سلیم هزار مرد نیزه دار پیوسته لشکر گاه گشت و بیشتر بر اسبان تازی سوار بودند و همچنان از قبایل دیگر مردانی هم در سوار از پس سوار در می رسیدند و ده هزار تن و برواتی دوازده هزار مرد و دلا در آنجمن گشت و در منزل صلصل برین العوام را با دوست کس بریم طلحه پیغمبر ساخت هزاران تنی چنان قاده که عباس بن عبد المطلب با اهل و عیلت خویش از مکه هجرت فرموده آنست مدینه در سوت سجا باز و کلینده بخت بنی سوست در رسول خدا صلی الله علیه و آله از دیدار او شاد خاطر گشت و فرمود هجرت تو آخرین هجرت است چنانکه نبوت من آخرین نبوت است و فرمان کرد تا اهل خود را به مدینه فرستاده خویشین ملازم رکاب شده و ابو قاده انصار کس که با شور بستی قبیل اضم بود چنانکه مذکور شد درین منزل پوزن لشکر گاه گشت چون بانگ اضم علی مسافت میکرد عرض راه عاصم بن الاضبط الاشجعی بدو باز خورد و بر دوش مسلمانان سلام داد و مردم ابو قاده او را اسب نکرده از میان چنگل چاه چون از مدینه جا برفت با او کیدی و کسی بود اسلام او را حل بر ترس و هم نهاد و او را بگشت و طلب بیروت و تشریف را فرود اما ابو قاده در آن سفر با هیچ دشمنی نبرد نکرد و با جرم مرحبت گرفت و در منزل فی حشب بدانت که رسول خدا صلی الله علیه و آله که شاقه از دنبال لشکر تا سخن کرد و در منزل سفیا بخت رسول پیوست پیغمبر محکم بن حباب را خطاب کرد که هر جا را

و در این سفر با هیچ دشمنی نبرد نکرد و با جرم مرحبت گرفت و در منزل فی حشب بدانت که رسول خدا صلی الله علیه و آله که شاقه از دنبال لشکر تا سخن کرد و در منزل سفیا بخت رسول پیوست پیغمبر محکم بن حباب را خطاب کرد که هر جا را

وقائع قایم سبوع بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

وَإِنَّ أُمَّةً كَانَتْ نَبِيَّةً أُمَّةً وَسَمَرَاءَ مَغْلُوبًا إِذْ بَلَغَ الْجَهْدُ

اما بعد بن ابی امیه بر درام سلمه است و این آنکس است که در کتب رسول خدا صلی الله علیه و آله ثبت میگردد و میگفت چشمها
کوار در سنگستان که جاری کن و خدای این بیت در شان او فرساده قالوا ان تؤمن لك حتى تنجرت لنا من بلاد حن
یتووعنا چنانکه در جلد دوم از کتاب اول تاریخ النواخح شرح رفت اکنون بر سر داستان و بیم رسول خدی طی طریق
کرده چهار فرسخی که براند و در منزل مر الظهران فرود آمد و فرمان کرد تا قایمان لشکر هر یک اتشی کردند و هنوز قریش از رسیدن پیغمبر
خبر نداشت لکن از آنکه آنحضرت خاطر آسوده نداشتند در راه دیدند بان یکا شدند این یکا ام ابو سفیان بن حرب بن امیه
در قاف و حکم بن خزام از بصره شخص حال از که بیرون شدند تا پسته مر الظهران طی مسافت کردند و بر فرار پشته صعود داده که گران زدند
از گران با گران اتشهای افروخته مگر سینه ابو سفیان در عجب رفت و گفت انجمت بزرگ از کجاست سو کند با خدای شب
عرفه را مانده است بدین در قاف گفت این اتش قیده خزام است ابو سفیان گفت خزام اذل و اقل از نیست که چنین اتش
کند و بچک درست می شدند که حقیقت این امر را کثوف سازند و از انظر مر الظهران عباس بن عبد المطلب با خود آید
که اگر این لشکر را گاه بکه در آید از جماعت قریش کین زنده نماند می خواست با موضع از آن رفته که تری را دیدار کند پس بر سر
خاص رسول خدا بر نشسته تا از آنکه براند تا گاه بانک ابو سفیان بدین اصفا نمود که با یکدیگر می سخن کردند فریاد برداشت
که یا ابا حنظله ابو سفیان نیز عباس را شناخت و گفت یا ابا افضل ای انت اتمی چه روی داده عباس گفت ای بر تو انیک رسول
خداست با دوازده هزار مرد مبارز ابو سفیان پشانه گفت اکنون چاره کار چیست عباس گفت بر این اتش روئید بنی اس
تا تر آنحضرت رسول خدای بر دم و از بصره تا ان طلیم و در نشسته باش ای ابو سفیان که امشب کار ظلم با عمر بن الخطاب است اگر
ترا دیدار کند زنده نگذارد زیرا که در میان عمر و ابو سفیان در زمان جاهلیت کار بخصومت مخانی میرفت گویند بند زود ابو سفیان
همواره با چند تن از جوانان قریش ابواب موافقت و مخالفت باز داشت و عمر کین از آنجمله بود و از نیروی با ابو سفیان که قیت
بند بود کینسی و کیدی داشت با جمله ابو سفیان روئید عباس شد حکیم بدین باز که شدند و بر داتی ایشان نیز نزدیک
پنجم آمده مسلمانان گرفتند معنای ابو سفیان برده شدند آنکس خدمت رسول خدای کرده و بر براتش عبور
میداد مردم نداد میدادند که گیت این مسنگام میگرد و چون عباس را بر سر رسول خدای میسنگر سینه ساکت میشدند
چون نخبه عمر بن الخطاب رسید و اتشی بزرگ کرده بود عباس با بدید سخن نکرد چون بگذشت ابو سفیان از قفای او
شناخت پس از جای بخت و گفت این دشمن خداست که با عباس میگردد و او را ایمان است و نه ایمان منت خدا را
که بر او دست باقم و منع بشید و از قفای او شناخت و خواست از آن پیش که عباس بر سره دانه بر او ایمان بگیرد خوشتر بر سر
و اجازت قتل او ستاند عباس عثمان بز دوستانند خود را بر سر برده پنجم رسانید عمر نیز در زمان بر سر سید و عرض کرد یا
رسول الله این دشمن خدا را بسوزند ایمان است نه ایمان بفرمای تا سر او را بر کیم عباس گفت بر رسول الله من در ایمان اوم
و عمر در قتلش اصرار می کند عمر پیش شد که با پیغمبر خجی سخن کند عباس بدید و سر مبارک آنحضرت را در بغل گرفت و گفت شب
با این مسنگس را سر کوشی نمیدارم پنجم فرمود ای ابو سفیان ساخته ایمان باش تا ایمان با بی قالت قانضع
باللائ و القرنی فقال له عمر استلح علیها قال ابو سفیان ان لك ما الشك ما یدخلک باعز
فی کلامه و کلام ابن عی ابو سفیان گفت با لات و غری حکم عمر گفت بر دون لایش غایب می ابو سفیان گفت ای عمر تو

این سخن در کتب معتبره است
و در کتب معتبره است

وقایع اقالیم سبعم بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما هذ

۳۳۷
 در میان ایشان پانصد سوار کار از موده سبی بود و درایت ایشان از بشرین سفیان حنل میسر داد ابو سفیان گفت این کدام
 لشکر است عباس فرمود ایشان حلفای رسول خدا اند نگاه هزار تن از قبیله مزینه دیدار شد و ایشان زار و بود و کبر
 نعمان بن منقرن و دیگر را بلال بن بحارث و سیم را عبد الله بن عمر حنل میسر داد و پنجاهت نیز تکمیل گویان که نشد ابو سفیان از
 ساخت فقال مالی قلینینة فلجانی تقعع من شواقیها انگاه هشتصد تن از قبیله حمینه عبور دادند و ایشان
 چهار ریت داشتند و حامل الویه ایشان معبد بن خالد و سوبد بن ضمرد و رفیع بن مکینت و عبد الله بن بدر بود و از پس ایشان
 جماعت بنو لیث و قبیله بنی ضمرد و مردم بنی سعد بن بکر و کنانه کرده کرده و کله شد و ایشان دو ریت تن مرد و لا و بود
 و علم ایشان را بود و اندیشی میکشید ابو سفیان گفت ای جماعت که باشند عباس گفت بنو بکر فقال ابو سفیان نعم هم
 اهله و اولادهم و اولادهم و اولادهم اما والله ما شؤرنا فی امرهم و لا علمنا به و لقد كنت
 کارها حجت بلغنی لکنه امر حیم قال العباس لقد خدا الله فی غزوه محمد اباکم دخلتم فی الایام
 کافه ابو سفیان گفت این نبی بکر مد مد می باشند چه محمد از بهر ایشان قصد ما کرده و حال آنکه ایشان بی رضای من و هم
 من بر سر نبی خزاعه تا ضمن بر دند عباس گفت خداوند اینک پیغمبر را بر تو مبارک ساخت و پنجاهت نیز بجای مسلمان
 گرفتند از قفای ایشان سبده کس از مردم سخنان از قوم شیخ بدشت این جماعت دورایت بود دیگر مغفل بنان
 و آن دیگر انعم بن سعید داشت ابو سفیان گفت عدوت ایشان با پیغمبر از همه کس افزون بود عباس فرمود خداوند محبت
 اسلام را در دل ایشان جای داد ابو سفیان گفت ای عباس پیغمبر از همه کس افزون بود عباس فرمود خداوند محبت
 دانسته باشی که سبکس را با ایشان قوت مبارزت نیست تا بگو بعد از عبور طبقات لشکر و افواج سپاه کینه که پیغمبر در
 آن جای داشت دیدار شد و پنجاهت را با ابطال رجا لهما جود انصار طازم و کاب بودند همه با اسبهای تازی و شتران
 موسی و تنهای هند و زره داودی طی مسافت سبی کردند ابو بکر از کبوسی رسول خدای دانسد بن حضیر از جانب دیگر عبور
 داشتند و این خیل راقبه انحضرت میا سیدند چه از این سبزه نمودند و فرخ چشم این سواران از زیر اسب دیدار میشد و از پیش روی
 پیغمبر سعد بن عباده رایت انصار داشت و با هزار تن سمیرت چون با ابو سفیان رسیدند در داد که با ابو سفیان الیوم
 یوم المحرم الیوم لئلا الحزمه الیوم اذل الله قریبنا یعنی امروز روز خون ریختن است امروز روز ریت که حرم
 اهل حرم نگاه ندارند و خدای قریش دلیل و خوار کند پس روی با مردم خویش کرد و گفت ای اوس و خزرج امروز کین جد با
 خوابید ابو سفیان با عباس گفت جئنا یوم الذمار روز عهد و امان چنین است و از کمال حیرت داشت گفت
 ای عباس پادشاهی بر در زاده تو بزرگ شد عباس گفت بگفت ای ابو سفیان پادشاهی کوی این نبوت رسالت است
 و ابو سفیان از تنه بد سعد بن موسی عظیم بگفت لا حرم چون رسول خدای بر سید فریاد برداشت که یا رسول الله مگر قتل قوم
 خویش فرمان کردی و سخنان سعد را بر عرض رسانید و گفت من خدایا و قرابت خویش را با تو شفیق میازم که از قتل ایشان
 گذری و بخشایش آوری چه کردم زود حرم را ز همه مردمان تونی پیغمبر فرمود سعد بن سخن از در سهوا نه ای ابا سفیان بیل
 الیوم یوم المرحمة الیوم اذل الله قریبنا امروز روز لطف و احسان است امروز خداوند قریش را عزیز گرداند امروز خداوند عظیم خان خود
 زیادت کند و آن خاندان را جاید پو شانده سخنان بن عثمان و عبد الرحمن بن عوف عرض کردند با رسول الله تواند بود که سعد قریش را
 استغنی از پیغمبر فرمان کرد که قیس بن سعد علم را از پدرستانه و خود باره و بروایتی علی علیه السلام آن غم بگرفت
 و زود کن

در میان ایشان پانصد سوار کار از موده سبی بود و درایت ایشان از بشرین سفیان حنل میسر داد ابو سفیان گفت این کدام لشکر است عباس فرمود ایشان حلفای رسول خدا اند نگاه هزار تن از قبیله مزینه دیدار شد و ایشان زار و بود و کبر نعمان بن منقرن و دیگر را بلال بن بحارث و سیم را عبد الله بن عمر حنل میسر داد و پنجاهت نیز تکمیل گویان که نشد ابو سفیان از ساخت فقال مالی قلینینة فلجانی تقعع من شواقیها انگاه هشتصد تن از قبیله حمینه عبور دادند و ایشان چهار ریت داشتند و حامل الویه ایشان معبد بن خالد و سوبد بن ضمرد و رفیع بن مکینت و عبد الله بن بدر بود و از پس ایشان جماعت بنو لیث و قبیله بنی ضمرد و مردم بنی سعد بن بکر و کنانه کرده کرده و کله شد و ایشان دو ریت تن مرد و لا و بود و علم ایشان را بود و اندیشی میکشید ابو سفیان گفت ای جماعت که باشند عباس گفت بنو بکر فقال ابو سفیان نعم هم اهله و اولادهم و اولادهم و اولادهم اما والله ما شؤرنا فی امرهم و لا علمنا به و لقد كنت کارها حجت بلغنی لکنه امر حیم قال العباس لقد خدا الله فی غزوه محمد اباکم دخلتم فی الایام کافه ابو سفیان گفت این نبی بکر مد مد می باشند چه محمد از بهر ایشان قصد ما کرده و حال آنکه ایشان بی رضای من و هم من بر سر نبی خزاعه تا ضمن بر دند عباس گفت خداوند اینک پیغمبر را بر تو مبارک ساخت و پنجاهت نیز بجای مسلمان گرفتند از قفای ایشان سبده کس از مردم سخنان از قوم شیخ بدشت این جماعت دورایت بود دیگر مغفل بنان و آن دیگر انعم بن سعید داشت ابو سفیان گفت عدوت ایشان با پیغمبر از همه کس افزون بود عباس فرمود خداوند محبت اسلام را در دل ایشان جای داد ابو سفیان گفت ای عباس پیغمبر از همه کس افزون بود عباس فرمود خداوند محبت دانسته باشی که سبکس را با ایشان قوت مبارزت نیست تا بگو بعد از عبور طبقات لشکر و افواج سپاه کینه که پیغمبر در آن جای داشت دیدار شد و پنجاهت را با ابطال رجا لهما جود انصار طازم و کاب بودند همه با اسبهای تازی و شتران موسی و تنهای هند و زره داودی طی مسافت سبی کردند ابو بکر از کبوسی رسول خدای دانسد بن حضیر از جانب دیگر عبور داشتند و این خیل راقبه انحضرت میا سیدند چه از این سبزه نمودند و فرخ چشم این سواران از زیر اسب دیدار میشد و از پیش روی پیغمبر سعد بن عباده رایت انصار داشت و با هزار تن سمیرت چون با ابو سفیان رسیدند در داد که با ابو سفیان الیوم یوم المحرم الیوم لئلا الحزمه الیوم اذل الله قریبنا یعنی امروز روز خون ریختن است امروز روز ریت که حرم اهل حرم نگاه ندارند و خدای قریش دلیل و خوار کند پس روی با مردم خویش کرد و گفت ای اوس و خزرج امروز کین جد با خوابید ابو سفیان با عباس گفت جئنا یوم الذمار روز عهد و امان چنین است و از کمال حیرت داشت گفت ای عباس پادشاهی بر در زاده تو بزرگ شد عباس گفت بگفت ای ابو سفیان پادشاهی کوی این نبوت رسالت است و ابو سفیان از تنه بد سعد بن موسی عظیم بگفت لا حرم چون رسول خدای بر سید فریاد برداشت که یا رسول الله مگر قتل قوم خویش فرمان کردی و سخنان سعد را بر عرض رسانید و گفت من خدایا و قرابت خویش را با تو شفیق میازم که از قتل ایشان گذری و بخشایش آوری چه کردم زود حرم را ز همه مردمان تونی پیغمبر فرمود سعد بن سخن از در سهوا نه ای ابا سفیان بیل الیوم یوم المرحمة الیوم اذل الله قریبنا امروز روز لطف و احسان است امروز خداوند قریش را عزیز گرداند امروز خداوند عظیم خان خود زیادت کند و آن خاندان را جاید پو شانده سخنان بن عثمان و عبد الرحمن بن عوف عرض کردند با رسول الله تواند بود که سعد قریش را استغنی از پیغمبر فرمان کرد که قیس بن سعد علم را از پدرستانه و خود باره و بروایتی علی علیه السلام آن غم بگرفت و زود کن

جلد اول از کتاب دوم من مجلدات مانع التوارخ

و نزد رکن کعبه نصب کرد و هم گفته اند پنجمین آن علم را بر سر بن القوام سپرد و او صاحب لوا این کشت با بجه چون سپاه
 عبوداد عباس با ابو سفیان گفت ترا بکجا باید رفت تا قریش را بیم داد تا مسلمانی گیرند و از اسب قتل و اسیر بر بند پس ابو
 سفیان شتابزده و نفس گسته بسوی مکه تا ختن کرد تا گاه قریش ابو سفیان را دیدار کردند که شتاب همی آید و از دور بگریستند که
 بخار کفر فضای جهان را رو تیره داشت و سنوز از رسیدن پیغمبر خبرند آشفته با استقبال ابو سفیان بدیدند و نخستین پیش
 کردند که از فضای نو این غبار چیست گفت ای بر شما نیک محمد است و بالشکری چون بگرمواج در میرسد و مردمان از همه طرف
 این و فولادند و مبارزانی هستند که بجای با ایشان نیروی مبارزت نیست و دانستند باشند که هر که بخانه من در آید
 و هر که سلاح خنک بکند و هر که در خانه خویش بنشیند در بروی خود بنهد و هر که در مسجد محرام در آید در امانت گفتند گفتند
 این چه خبر است که برای ما آورده و ضحیح او بنده چون دانست که شوهرش چنین خبر آورده از خانه بیرون دوید و در پیش او
 بگرفت و بسیار سب کرد و فریاد برداشت که یا اَلْغَالِبِ یا اَهْلَ مَكَّةَ عَلَيْكُمْ بِالْحَبِيبِ الْقَتِيلِ فَاَقْتُلُوهُ
 بکشید این فریاد ضحیح معنی را بکشید این پیر احمق را که دیگر از نیکو نه سخن بکنند ابو سفیان گفت آنچه خواستی بکن سوگند
 با خدای اگر مسلمانی بگیرد دنت بر نهد زود بخانه شو و در بسند که اکنون از تعرض لشکر این باشی با بجه افواج کتاب
 از فضای یکدیگر مانند سیل غبار کن تا ذی طوی برانند و رسول خدی در ذی طوی در آمد و این هنگام پیغمبر از راه
 سیاه در بر و عمامه سیاه بر سر بود و لولای آنحضرت نیز سیاه بود و شکران کرد و با گروه در اطراف پیغمبر پروردند و رسول
 رسول خدی کثرت مسلمین و فتح که نکرست فرمود لا عِلَّيْكَ اِلَّا خَيْرٌ اِلَّا خَيْرٌ و از هر جانب مایاموی
 لشکر صعود میدادند که جای گرفتند و ساکن شدند رسول خدی با ائمه بن حنیفه کربست و فرمود حسان بن ثابت در

این کلام در بیان عظمت پیغمبر است و در بیان کثرت مسلمانی که در آن وقت ظهور یافتند و در بیان کثرت لشکر که در آن وقت ظهور یافتند و در بیان کثرت مایاموی که در آن وقت ظهور یافتند و در بیان کثرت لشکر که در آن وقت ظهور یافتند و در بیان کثرت مایاموی که در آن وقت ظهور یافتند

فتح مکه چه سخن کرده است بید قصه حسان معروف است

این کلام در بیان عظمت پیغمبر است و در بیان کثرت مسلمانی که در آن وقت ظهور یافتند و در بیان کثرت لشکر که در آن وقت ظهور یافتند و در بیان کثرت مایاموی که در آن وقت ظهور یافتند و در بیان کثرت لشکر که در آن وقت ظهور یافتند و در بیان کثرت مایاموی که در آن وقت ظهور یافتند

عَفَّتْ ذَاتُ الْاَبَاطِحِ فَالْحَيَاءُ
 دِيَارِ مَنْ بَنَى الْحِجَابِ قَفْرًا
 وَكَانَتْ لَاهِزَالٍ بِهَا اَنْبِيَاءُ
 فَدَعَّ هَذَا وَلَكِنْ مِنْ لَطِيفِ
 لِعِثَاءِ الْبَيْتِ قَدْ بَيَّنَّتْهُ
 كَانَتْ سَبِيحَةً مِنْ بَيْتِ اَسِيسِ
 عَلَى اَنْبِيَاءِ اَوْ طَعْمَ حَضِيضِ
 نَوَيْتِ الْمَلَامَةَ اِنْ الْمِنَا
 اِذَا مَا الْاَشْرَافُ ذَكَرْنَ يَوْمًا
 فَتَرَاهَا فَرَّكَ كَالْمَوْكَا
 عَلَيْنَا خِلْنَا اِنْ لَمْ تَرَوْهَا
 يُبَارِزْنَ الْاَسِنَّةَ مَضْفِيَةً
 تَخْلُجِيَا اِذَا مَطْرَابِ

اِلَى عِدَاءٍ مَنِيْطًا خَلَاءُ
 تَعَفُّهَا الرِّوَامِيسُ وَالْتِمَا
 خِلَالِ رُوحَانِمْ وَشَا
 بُوْرَفِي اِذَا ذَهَبَ الْعِشَاءُ
 فَلَيْسَ لِيْلِيْهِ مِنْهَا اِسْفَاءُ
 يَكُوْنُ مِنْ رَاجِعَاتِ كُلِّ مَاءُ
 مِنْ الْفَنَاحِ مَصْرَةٌ اَجْنَا
 اِذَا مَا كَانَ مَغْتًا اَوْ لِحَا
 فَهَنْ لَطِيْبِ الرَّاحِ الْفِدَاءُ
 وَاسْدَ الْاَبْتِهِنُنَا الْاَلْفَاءُ
 نِيْرُ الْفَعِّ مَوْعِدُهَا كَدَاءُ
 عَلَيَّ كُنَا فِيهَا الْاَسَلُ الْاَطَا
 نَلْطَمُنْ بِالْحَبْرِ الْاَلْيَاءُ

این کلام در بیان عظمت پیغمبر است و در بیان کثرت مسلمانی که در آن وقت ظهور یافتند و در بیان کثرت لشکر که در آن وقت ظهور یافتند و در بیان کثرت مایاموی که در آن وقت ظهور یافتند و در بیان کثرت لشکر که در آن وقت ظهور یافتند و در بیان کثرت مایاموی که در آن وقت ظهور یافتند

جلد اول از کتاب دوم من مجلدات تاریخ التواریخ

جامعی از بنی بکر و بنی الحارث بن عبد مناف و گروهی از بنی اوجایش ساختن خنک شد بدفع خالد بن الولید
بیرون شدند و در زمین خنده سر راه بستند و خنک میوستند و همچنان خنک کنان تا بخوردند که نزدیک مسجد الحرام
رسیدند و بیت بنی زبیر کین مقبول گشت و ایشان از بنی بکر بودند و این کیفیت بجای آن بیت بنی که از خزانه
یافتند و از مسلمانان پیش بنی الاشعری و کوز بنی جابر همید شد تا گاه رسول خدای شعیخ و بر بنی سنان
از دوزگاران شد فرمود همانا جمعی با خالد باب تعالمت فرار کرده اند و او ما چار بدفع ایشان دست کشوده با آنچه
چون تشن صرب خود یافت با خالد خطاب فرمود که من شما را از رزم منی کردم چه پیش آمد که آغاز تعالمت نمود
خالد عرض کرد که پیش منی ایشان بود و ما از در دهفت بودیم رسول خدای فرمود **قَضَاءُ اللَّهِ حَقٌّ** و نیز روایت کرده اند
بنکامیکه خالد بکار قتال بود بخت رسول معروف داشتند که خالد تیغ در میان نهادند پیغمبر کس بدو فرستد و با خالد
از قع **عَنْهُمْ الشِّفْتُ** یعنی تیغ از مردم که بردار فرستاده نزد خالد آمد و گفت **ضَعِفْهُمْ الشِّفْتُ** یعنی شمشیر
ایشان بگذارد پس خالد بقتل کس ایشان را بخت از پس خنک پیغمبر با خالد خطاب کرد که من کس تو فرستادم تو
از قتل منی کردم چه پیغمبر مانی کردی عرض کرد که فرستاده فرمای قتل او در رسول خدای فرستاده را حاضر داشت
و پرسش فرمود عرض کرد چون خواستم بگویم **از قع عَنْهُمْ الشِّفْتُ** شخصی بر من ظاهر شد که پای بزرگ من و سر بر آسمان
داشت و صرته خویش را بر سینه من زبست کرد و گفت با خالد **بِضَعِفْهُمْ الشِّفْتُ** و اگر نه ترا عرض بمانم سا زام
پیغمبر فرمود **صَدَّقَ اللَّهُ وَصَدَّقَ رَسُولُهُ** من از روز که عم من خمره شهید شد گفتم اگر دست یابم بقتل او از قریش را کشم
خدای مرا منی فرمود و مردن خواست آنچه بزرگان پیغمبر و فرستاده راست کند و هم در اینوقت جمعی از مشرکین راه فرار
داشتند بر فرار جلی صنود میدادند و مسلمانان از قنای ایشان بگماز میکردند ابو سفیان و حکیم بن خرام فریاد برداشته
که ای مشرک قریش پیوده خویشتن را عرض تیغ و سنان بکنید هر که در خانه خود در آید این است و هر که سلاح خنک
فرودند این باشد پس مشرکین سلاح خنک افکنده بخانه خویش در خریدند و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه با اتفاق گروهی
از پیغمبر مسلمانان در کربلا کشتند و از مسلمانان کس شهید شد آن که از طرف اسفل که داخل شدند و راه خطا کردند نهنگام
رسول خدای در حجون آمد و در سر راهی که از برای او از اویم سینه افراخته بودند در آمد و سر او را ز کرد و راه بشرد همانا بیرون
ابی و سب بن عمرو بن عابد بن عمران بن مخزوم بن یقط بن مره بن کعب بن لؤی بن غالب شوهرم مانی خواهر علی
بود بعد از او در پیغمبر همچون علی را که کتبی آوردند که پیغمبر و حارث بن هشام و قیس بن السائب و چند تن از بنی مخزوم بخانه ام
مانی پناه برده اند علی علیه السلام بی توانی برخاست مقتضایا بحدید بدرخانه خواهر آمد و ندا داد **اَنْزِلُوا مِنَّا وَنَبِئْنَا**
وَجَعَلُوا نَزْدِقُونَ گما بوزن الحجازی یعنی بیرون کنید از که جا و او دادید بد انسان که جاری زرق خویش را
ام مانی بیرون شد و علیه که محفوف در این بود شناخت گفت یا عبد الله من ام مانی دختر عم رسول خدا و خواهر علی
مترضایم علی فرمود بیرون کن ایشان را ام مانی گفت و الله شکایت تو به پیغمبرم علی علیه السلام مغفرت گرفت ام مانی
چون روی بزرگ را بید بود و او را در بر شهید برواتی علی دست بر سینه ام مانی نزد تازی کافران تبار و ام مانی از
از جای رفت و قال **اَنْدَخِلْ بِاَعْلَى بَدَنِي وَهَتَكَ حُومِي وَتَفْشِلْ بَعْدِي وَلَا تَسْتَجِبْ مِنِّي بَعْدَ ثَمَانِ سِنِينَ**
یعنی ای علی بعد از هشت سال که از من بگریز کرده کنون بخانه من در می آئی و حشمت مرا فرود بگذاری و شوهر مرا میگیری

دوست علی

جلد اول از کتاب دوم من مجلدات تاریخ التواریخ

اصابهم من لم يكن ليلائمهم
 كفتا فغرت عترتي وتلدني
 ذيبا و كلوا ما وسلي تباؤوا
 جميعا فالامد مع العين اكد
 على ان سلة اللبن منهم كليله
 واخونه او هل ملوك كاعبد
 فاني ما عرضا خوف ولا دما
 هربت ففكر عالم الحق واقصد

صحت
 جسم
 نصاب

نصبت
 نصاب
 نصاب

انگاه که رسول خدای مکه را بکشود انس بن زیم از سیم جان بعلل حمال که نخت نوفل بن معویه الدلی از جماعت بن بکر
 جوان در میان رسول خدای بود حاضر حضرت شد و عرض کرد یا رسول الله انت اولی بالعفو کیت از مکه با تو
 خصومت کردی است و انت نموده است و رحمت رسانیده است ما در جهل جاهلیت بودیم سو پادشاهیت ما قیوم و حق
 انس بن زیم از سیم از فزون گفته اند وقد کذب علیه الکتب و اکثر و فی غیره فقال رسول الله دعی الکتب عندک
 انما انتم یثیبه الی الله حدیثی ذی رحم ولا یعبد الی غیره کان ابر بنیامین خزاعه فانسکت بانوفل فسکتا
 سکت قال رسول الله صل علی قلبه الیه فذعفوت عنه فقال نوفل فذک ابی اخی نوفل عرض کرد گناه انس
 این زیم را درین حضرت دو خندان باز نموده اند و این سعایت را در غنی با خزاعه می سبت رسول خدای نسر بود
 لب فرزند می نوفل که سبکس با بنیکو کار بر از خزاعه نموده انگاه گناه انس را نیز معفو داشت اکنون با سر
 درستان آیم چون رسول خدای از شکستن او مان در صنام برداخت در کران مسجد جای کرد و بلال از فرمان
 داد که با ثعاق عثمان بن طلحه بنزدیک سلاطه بنت سعد رفته کلیه خانه را که زرداد بود و ما خود دارد و حضرت
 رسول را در این سلاطه مادر عثمان و چند پسر دیگر بود که در جکت کشته شده نه چنانکه مرقوم شد لاجرم عثمان
 بنزد ما در آید و سلاطه در سپردن مفتاح کرانی میکرد و چه بیم داشت که دیگر این کلیه را بدیش از نه بند و منصب
 حجابیت بدیکه کس نفویض دارند چه که عثمان در اخذ مفتاح الحیاج نمود سلاطه کار بما طلب بمیکرد چون انجام این
 امر بردار کشید رسول خدای میفرمود صییت که بلال و عثمان دیر می آید ابو بکر و عمر بر سر می سلاطه آمدند عمر وارد داد
 که ای عثمان زود برای که رسول خدای انتظار میرد عثمان گفت ای مادر این کلیه مراده والا دیگر کس از تو ما خود خواهد
 داشت سلاطه کلیه را به داد و گفت اگر تو این کلیه از من بستانی بهتر است تا بنی تیم و بنی عدی پس عثمان کلیه را بنزد پیغمبر
 آورد و چون رسول خدا دست فر برد که ما خود دارد عباس بن عبد المطلب بی حاجت و عرض کرد یا رسول الله
 چنانک سعایت ز منم مراد ای حجابیت خانه را نیز با من عطا کن عثمان چون این شنید دست باز داشت آنحضرت فرمود
 ای عثمان مراد دیگر باره چون عثمان دست پیش داشت هم عباس آن کلمات عادت کرد و عثمان در نفویض مفتاح چون
 داری نمود پیغمبر فرمود ای عثمان اگر ایمان بخدای و از سی مفتاح را بمن سپار عثمان عرض کرد دیگر یا ماته الله پس رسول
 خدای گرفت و در کشود و نخت فرمان کرد و ما عمر بن خطاب عثمان بن طلحه بدرون خانه شده صور انبیا و ملائک را
 که مشرکین بر جدران خانه رسم کرده بودند محو کنند عثمان صور را محو و مطسوس کرد و تمثال بر رسم و اسم علیها
 اسلام را بگذاشت انگاه رسول خدای با بلال و اساتید بن زید و عثمان بن طلحه بدرون خانه رفت و از بصره آمد
 مردم انبوه نشوند بفرمود تا مده بستند و چون صورت بر رسم و اسم علیها را محو کرد عثمان با فرمود تا عمر را ند کرده اند
 زهر فرمود ای عمر نه ترا امر کردم که صور تهارا محو کنی عرض کرد نخورستم صورت بر رسم و اسم علیها را محو فرمود

حلب کردن
 بنام کلیه خانه
 کعبه

بمجان نو

و قیام آقا لیم سجد بعد از بخت رسول خدای زمانها

همچنان محو کن لعنت خدای بر قومی که تصویر کشیدند از آنکه نیافریده اند گویند مصوران قداح قمار در دست انبیا کرده
بودند پنجم فرمود قاتلم انتم مگر این مردم نه نسته اند که پنجم این هرگز قمار نیاخته اند پس مقدار سی عقرب طلب کرد
صورتی از عقربان اندوده ساخت و بروایتی لواتی طلبه داشت فرمود **فَاِنَّ لِلّٰهِ فَوْقَ الْبَصُوْنِ مَا لَا يَخْلُقُوْنَ** و از آن
پس زمانی بود انگاه نماز بگذشت گویند این عمر از بلال پرسش کرد که پنجم چگونه در خانه نماز بگذشت گفت
ستون از دست راست است که از دست چپ است و از انقباض داشت نماز گذشت چنانچه در خانه را شش ستون
بود اما این عمر پرسش کرد که چند رکعت نماز گذشت بروایت دیگر دو رکعت نماز گذشت بدین وایت بعضی علمای زمان
که استن را در اندرون خانه روا داشته و در فرضه خلاف کرده اند لکن بیشتر جانبدارانند تا و صحیح است روایت عباس از
حدیث کنند که رسول خدای در اندرون خانه همه سوی دعا کرده و نماز گذشت و چون مسیرون را در برابر جازه
رکعت نماز بگذشت و فرمودند **القبته و علمای حدیث چون این عمر مثبت است و اسامه مانی چنانکه در روایت معتبر است**
مثبت بر مانی مقدم گذارند و تواند بود که نماز پنجم در غیبت ساء بود مع القوه در خانه از یکسانند و رسول خدای بیاید و
خانه بایستاد و عضادین باب بجزر دست بگرفت و کلید را نیز بردست مبارک داشت پس عثمان بن عفان را طلب نمود
اورا سپرد و گفت امروز در بر تو وفاست بروایتی فرمود **خَذَهَا يَا بَنِي طَلْحَةَ خَالِدَةَ طَالِدَةَ لَا يَنْزِعُهَا مِنْكُمْ إِلَّا ظَلَمَ**
بگیری عثمان این مفتاح را و این دولت را با خاص خویش بدان و میخیزد تمام و جایز از این منصب نفع نبردین است
بَارَكَ بَيْنَ يَدَيْهِ إِنَّ اللَّهَ بِأَعْيُنِكُمْ رَؤُوفٌ وَإِذَا مَا نَأْتُوا الْأُمَمَانَا إِلَى أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْتُمْ بِالْعَدْلَاتِ
اللَّهُ نِعْمَ أَعْيُنُكُمْ يَا بَنِي اللَّهِ كَانَ سَمِيْعًا بَصِيْرًا خَلَصَ مَعِيَ نَسْتُ که نفرمان خدای امانات را بخوانند ان امانت باز
و میدود در میان مردم بعد از حکم بر ایند و این بندستوده را که ادای امانت و اجرای عدالت استوار بر ایند
عثمان خوشترین ملازم رکاب گرفت و کلید را با برادرش شیبه گذاشت و تا کنون ولاد شیبه راست نگارند و این
کتاب مبارک گوید اگر چه من بنده بیشتر در برابر روایات شسته اختیار خستیا خود را کار کنم تا زحمت طایب بگویند
ایضا و احادیث کاهی از ذکر روایات مختلفه ناگزیرم مطالعه کنندگان این جنابیت را معفو خواهند با بجز درین قصه
صاحب کشف بعضی از مفسرین و مورخین دیگر گویند سخن کرده اند گویند چون رسول خدای بجهت داد عثمان دست
خانه صود داد و گفت اگر محمد را رسول خدای دستم مفتاح را بدو دادم علی علیه السلام بروی در آمد و دستش را بر دست
کلید بگرفت و بگشود تا پنجم بدون رفت و نماز بگذشت و چون بیرون شد عباس در طلب سینه خانه بر آمد این است
فرود شد لاجرم رسول خدای کلید را با علی داد تا بنزد عثمان برود و در بنحو است عثمان عرض کرد چه بود که بگفتی
و بلطف باز دادی من فرمود خدای هوشان تو قرآن فرستاد و آن آیت اقرانت کرد عثمان بدست سینه
مسلمانی گرفت انگاه جبرئیل حکم آورد که منصب سندن را داد و ولاد عثمان خواهد بود و در وقته الاجاب مسطور است
که عثمان پسر زاده عبدالله را است با پدر خود ابو طلحه در جنگ احد مقتول گشت و عثمان بن طلحه بن ابی طلحه بن عبدالله را که برادر
زاده عثمان بن ابی طلحه بن عبدالله را بود پیش از فتح که مسلمانی گرفت چنانکه ازین پیش نه نوم و شقیق و اسد اعلم با بصورت
الکون با سر سخن ایم انگاه که رسول خدای عضادین با بر دست داشت فرمود **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ**
صَدَقَ وَخَلَقَ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْأَكْبَابَ وَخَلَقَ مَرْدَمَ قُرَيْشٍ وَجَمْعَ شِدْرٍ وَارْتَضَى وَشَدَّ فِرْدَا

جلد اول از کتاب دوم من مجلدات مانع التواریخ

خوابی است

چند نیستند چه پیشاید و با ایشان کار بر بگونه خواهد رفت این بسنگام تنمیر یکبار خطاب کرد و فرمود ما فانا
نقولون و ماذا نظنون در حق خویش چه می گفایید و چه گمان دارید از جایزه سهیل بن عمرو و غار سخن نبود عرض کرد نقول
تخرا و نطق تخرأخ تخرأخ و ابن آج کس کبر و قد قدرت یعنی سخن تخر می گوییم و گمان تخر می بریم بر دردی کریم و بر دردی
کریمی نیک بر ما قدرت یافته بجز چه دردی و ازین سخن شارت تبصه یوسف و عفو او را از برادران تذکره میداد
رسول خدی ازین کلمات تفرقه داد در چشم کبر اندیل که چون این بدیدند باکت کردید بهایا با ایشان
برخواست و از کبر بسته نگاه تنمیر فرمود فانی اقول ما قال اخی یوسف لا تزینت علیکم الیوم بغیر الله
لکم و هو ارحم الراحمین با من آن گویم که بر دردم یوسف گفت در بارادران نسر مود او را و ز کناهی بر شماست
و صبر و جنایت شما را مفسود است نگاه فرمود الا ان مکة محترمة یحرم الله علیکم ان تحل لاحد کان قبله و لا
تحل الی الیوم الا ان تقوم الساعة لا یجلی علیها و لا یقطع شجرها و لا یفتر صیدها
و لا یحل لفظها الا لیسید فرمود بهما خد و نه از باق روح را در که مباح نداشته و از بجز من نیز الا ساعتی از روز
خونریزی روان باشد کجا بشن نتوان در دو شیخ شمس را شوان قطع کرد و صید شمس نتوان ازنی تحت
دوران اراضی مسقط بر کس حلال نباشد الا اینکه آنها کنند و خد و نه شمس را ندانند هم قال الالبیتی جیران
الیتی کنتم لقد کذبتم و طرتم و اخرجتم و اذینتم ثم ما رضیتهم حتی جنتهمونی فی بلادی بغایلو بی
اذهبوا فانتم الظلماء پس فرمود به قومی بودید برای تنمیر خود و در کذب کردید و از پیش برانید و از که بیرون شد فرمود
و از بگونه زبان در تحت مساحت کردید و بدین نیز ارضی شدید تا ندیدید با ختید و با من تعاملت انداختید با تنمیر طریقی
سپردم دشمنان را که مردم را در خویش گیرید و بجز جانی می باشد همانا رسول خدی مردم که را کرمی بزرگ تمساز دست
چه بعد از مبارزت با خالد حکم فی سلیمین بر ایشان میرفت و اکثر تنمیر خویشی همه را برده گرفت و بر مال ثروت دشمنه بر سلیمین
قسمت کردی با بجز چون شروه آزادی گویند مردم شه کرده را کرده از نزد حضرت بیرون شدند چنانکه کفشی روز نشسته
و از قبور سر بر کرده اند از پس آن رسول خدی زرد و عط و انحای سمع جالبیت حکام قصاص و دیات مغنیه و مخففه و عطا
و عده این خطبه بخواند قام رسول الله فی الناس خطیبا فحمد الله و انشأ علیه ثم قال ایها الناس لیبلغ الشاهد
الغائب ان الله تبارک و تعالی قد اذهب عنکم با لاسلام نخوة الجاهلیة و الفحشاء و ابائها و عسائرهما
ایها الناس انکم من ادم و ادم من طین الا ان خیرکم عند الله و اکرکم علیکم علیه
انفسکم و اطو حکم له الا و ان العریة البنت باب الید و لکنها لسان ناطق فمن طعن
بنکم و علم انه ینبغ رضوان الله حبه الا و ان کلدیم او مظلم او اینه کانت فی
الجاهلیة فی تظل تحت قدیمی الی یوم الفیمة و از حضرت صادق حدیث کنند که رسول خدی بیبر
در مسجد خیف مردم را بدین کلمات خطبه فرمود نصر الله عبدا جمع معانی قواها و بلغها من لمد
یبلغها ایها الناس لیبلغ الشاهد الغائب قریب حامل فیه لیس یغنیه و دیت
حامل فیه الی من موافقه منه ثلثه لا یغلب علیهن فلب امره مسلم
اخلاص العمل لله و الخیبة لائمة السلیین و الیوم یجمعنا حلیم

وقایع اقایم سبعة بعد از هجرت رسول خدا الی زماننا هذا

فَاِنَّ دَعْوَتَهُمْ حِجَّةٌ مِّنْ وَّرَائِهِمُ الْمُؤْمِنُونَ اِنَّهُمْ لَنُكَفِّرُنَّكَ فِيْ رِمَاتِهِمْ وَهُمْ لَدَى عَلِيٍّ مِّنْ سِوَاهُمْ لَسِيحُونَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ رسول خدا صلی الله علیه و آله برد عاوی قسطنطنیه را از اسلام خط تر قسطنطنیه را و فخر برادران
برگشته و صفت کبک و نمرانغ فرمود و گفت فرزندان نام را سحیک را بر دیگری فرود نیست الا آنکس که نیک
کارتر باشد بروای این آیت مبارک را بر ایشان فرست کرد یا ایهت الشامن انا خلقناک
مِن ذِکْرِ وَاَنْفِی وَجَعَلْنَاکُمْ شُعُوْبًا وَّ قَبَاِئِلَ لِيَعْرِفُوْا اِنَّ اَکْثَرَ مَا کُفِّرْنَا عَنْکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَنْفُسَکُمْ
اِنَّ اللّٰهَ عَلِيْمٌ خَبِيْرٌ میفرماید مردم من شمار از آدم و حوا فریدم چون پدر و مادر شما یکی است شمار از رسد که
جهت نسب و ترا و بر دیگر هر کسی حق را سپردید و نسبی که شمار شعب متفرقه و قبایل مشتتته ساختیم آتی برای
فخر شما نیست بلکه از بجز آنست که یکدیگر را بدین جاهای کوناگون باز دانیسید هر که از شما پرستید کار راست تر
شد و نه کرا نیر است اما از انوی جماعت انصار چون لطف و عنایت رسول خدا بر در حق قریش نکرستند با خود
پنجه را خیرت عظیم محرمانی و وفاداری پیش گذشت عجب نباشد که شهر خویش را غلبت نماید و سکون خستیار فرمای
خداوند انچه را به بستناری وحی بر پنجه خود مکشوف داشت رسول خدای ایشانرا حاضر داشت و فرمود ای انصار
چنین سخن کردید عرض کردند چنین است فرمود و کلا و جاشا من بنده و رسول خدایم هجرت بخدا و بسوی شما کرده ام
جغای من بجای شما دانات من همت شماست انصار بگریه شدند و گفتند سوگند با خدای که این سخن از آن گفتیم
که دروغ داشتیم از خدا و رسول دور ما ایم فرمود خدا و رسول شما را تصدیق دارند و معذور و دشمن از پس آن بیگام نماز
پوشین بر سید جمال را فرمان رفت ما بر بام خانه بانگ نماز در داد مشرکین برخی در مسجد محرام و گرویی بر فراز جمال
چون این ندانستند جماعتی از قریش سخنان زشت گفتند فقال عکرمه و الله انی کنت لا اکره ان اتمع صوت
ابن رباع بنهوق علی الکعبه عکرمه بن ابی جهل گفت سر بر منی آید که سپر راج مانند خرم بام کعبه فریاد کند و قال خالد
بن اسید الحمد لله الذی اکرم ابا عتاب من هذا اليوم ان بری این رباع فاما علی الکعبه خالد بن اسید
گفت سگر خداوند را که پدر من ابو عتاب بر زندکی مانند این نه پیشتر ابو عتاب کشت اسید است قال سهیل بن
کعبه الله و هو بری و لو شاء لغتبر سهیل بن عمر و گفت این کعبه خداست اگر بخواید این صورت را دیگر گونه خواهد
ساخت و قال ابوسفیان اما انا فلا اقول شبتا والله لو فعلت لظننت ان هذا الجدر تختبر به
مختصا ابوسفیان گفت من سخن نیکم که این دیوار را محمد را خبر دهند جبرئیل علیه السلام انچه بر پنجه رسول خدا
ایشانرا حاضر ساخت و سخن بهر کس بر روی او بگفت بعضی مسلمانان گرفتند ابوسفیان گفت یا رسول الله من سخن نیکم
پنجه برسم فرمود و تصدیق کرد از پس آن رسول خدا بگو صفا صعود داد و چندان بر رفت که خانه که پدیدار گشت انگاه
باستاد و بانگ برداشت که ای فرزندان ما شمام ای نبی عبد المطلب من رسول خدایم بر شما گویند همه از راست و هر چه
خواهید بکنید سوگند با خدای که دوستان من از شما و خبر شما پرستید کار نند چنان نباشد که در قیامت عتاب بن ابی
شما باشد و بر دیگران ثواب آخرت من ندرد بر شما قطع کردم عمل من از من عمل شما از شما خواهد بود در اهل شما نخواستند
گرفت پس دست بدعا برداشت و خدا بر اسعاف حاجات نخواهد انگاه نشست و عمر بن الخطاب که در ملازمت پیام
بود مردن قریش را یکیک همی آورد تا بیعت کردند و ابو بکر دست بر خود بود و خانه را گرفته گمان گمان حضرت رسول
همی آورد

جلد اول کتاب قوم من مجلدات ناسخ التواریخ

ایستاد
بوی

اسلام
مردان

التواریخ

همی آورد و او سپرد و کور بود و سینه فرمود ما ابا قحافة استلم و او سملانی گرفت و این سوره مبارکه انزلت
 اے بے شک خداوند رحیم از اجابتش لله و القیم و اذ جاء نصر الله و القیم و اذ جاء نصر الله و القیم و اذ جاء نصر الله و القیم
 فتح بجهدك و استغفرتك و انما كانوا بائنی چون نصرت خدای و فتح که برسد و مشرکین قریش و کافران آن اراضی را
 نگری کرد و ما کرده دین مسلمانان که نه خدای را تنزیه کن دستمالی کوی و طلب آمرزش کن همانا خداوند پندیرای توبت
 انابت مستغفرت و شنت که رسول خدای را گناهی نیست که استغفار فرماید بلکه این استغفار از جهت باشد
 و تنبیهی است است که در استغفار از قبله بنمیزد خود کند بعد از نزول این آیت سول خدا در هر حرکت و سکونی همی فرود
 سبحانک اللهم و بحمده المستغفرت و انما انت الیک چون این سوره مبارکه استغفرت بر مردم قرانت کرد تا امت اصحاب
 شادمان و فرحان شدند که عباس بن عبدالمطلب که زار بگریست بنمیزد فرمود که با عم این گریه چیست عرض کرد که این سوره
 از رحلت تو بجهان دیگر میبرد فرمود حسن باشد و ازین روی بعد از فرود شدن این سوره بسیار وقت
 میفرمود سبحانک اللهم و بحمده و انما انت الیک انما انت التواب با کجده چون بیعت مردان بکران پس توبت
 زمان آمد رسول خدای کوشه ردای مبارک را از جانبی خود گرفت و جانب دیگر از زمان همی گرفتند و بیعت کردند
 از بجهان که دست زمان را مس نرسد و نیز گفته اند این رسول الله فقد فی السجده بیایح الرجال الی
 صلوه الظهر و العصر ثم تعدی بعبدة النساء و اخذوا حاضری ما و فا دخل بد فی و باز زمان فرمود
 آنکس که با من بیعت کند باید دستش را درین فدح آب اغسل نماید زیرا که من با زمان مصافحه نکند و بردانی امیه خواهد بود
 عیبه السلام فرمود تا از زمان بیعت گرفت این آیت مبارک هنگام بیعت زمان فرود شد یا انتها الشیخ اذا
 جاءک المؤمنات یتابعینک علی ان لا یشرن بالله شیئا و لا یرقن و لا یرین و لا یقتلن اولاد
 هن و لا یاتین بیهن بفریبه یمن ایدیهن و از جلوهن و لا یغصینک فی معرف ف یتابعین
 و استغفرهن الله ان الله عفور رحیم میفرماید ای بنمیزد منمیه چون زمان بیعت
 متابعت از در بیعت بسوی تو گردانید بشرط که خدا بر آنه یکت بجزند و دردی نکنند و پیرامون زمانگردند و در حقان
 خود از زنده بجاگت بکنند و بچکان شام را ساقط سازند و بچکانی که بزنا آورده اند بدروع بر شوهر خود بنهند و در
 کردارهای نیکو که بدیشان فرمائی عصبیان تو نورزند پس با این شرایط با ایشان بیعت کن و از بجهان زمان
 طلب آمرزش فرمائی که خداوند مهربان کنایه ایشان را سغومیدارد چون رسول خدای این آیت بر زمان قرانت کرد
 ام حکیم و خمر حارث بن عبدالمطلب برخواست فقالت یا رسول الله ما هذا المعرفی الذی یمن الله ان لا یمن
 بیعت یعنی این معروف کدام است که خدای امر میفرماید که عصبیان تو بکنند و بدینچه فرمائی فرمان پذیر باشیم
 فقال لا تخشین و جماع و لا تطعن خدا و لا تطعن شعرا و لا تمیزقن جباب و لا تودن تو با و لا تدعین
 بالویل و لا تقن عین یعنی بر اینکه بیگام سوگواری چهره محراب شد و طله بر روی فرزند و موسی کشید و حبیب در بر
 زن بجایه سپاه پوشید و بانگت بناله بر نیاید و بر فرزند بر هیچ مرده اقامت سفر نماید پس زمان با این
 شرایط بیعت کردند از میان بنده زوج ابو سفیان چون از کردار سالی ناستوده بر جان خویش نرسند و بود قبا
 از چهره او نخبه در میان زمان جاری داشت و همی خواست تا بعد از کفن کلمه خود را آشکار کند و از قتل امین باشد
 پس اتفاق

وقایع اقبال سبوع بعد از رحلت رسول خدا الی زمان ساجده

پس با اتفاق زمان کلمه شهادت بگفت آنگاه که پیغمبر فرمود **اَبَا شَكْرٍ عَلَانِ لَا تَشْرِكُنَّ بِاللَّهِ شَيْشَاءَ** فرمود که ای ابوشکر
 الله از مردان بر اسلام و جهاد پست گرفتی و از ما خبری خوشی که از مردان خوشی و آنگاه که پیغمبر فرمود **وَلَا تَقْرَبُوا**
 گفت ابوسفیان مردی زنت و بخیل است من از مال او میرایم نیندازم بر من حلال است یا حرام ابوسفیان گفت آنچه
 بر روی دوزین پس خواهی بر دبرتو حلال کردم پیغمبر قسم فرمود و معلوم داشت که او هند است فقال **لَمَّا وَا**
اِنَّكَ لَهَيْدٌ نَبِيٌّ عُنْدَ فَالِكْ نَعْمَ فَاَعْفُ مَا سَلَفَ يَا نَبِيَّ اللّٰهُ عَفَى اللّٰهُ عَنْكَ پیغمبر فرمود تو هند دختر عقبه
 باشی گفت آری از آنچه کردم عفو فرمای خداوندت مفعودارد باز پیغمبر فرمود **وَلَا تَقْرَبُنَّ** هند گفت رسول الله زن
 از آده زنا میکند عمر بن الخطاب حاضر بود غمی کرد کنایت از آنچه در جاهلیت میان ایشان رفته بود دیگر باز پیغمبر فرمود
وَلَا تَقْرَبُنَّ اَوْ لَا تَكُنَّ هند گفت **رَبِّنَا هُمْ صِغَارًا وَقَلَبُهُمْ كَبَارًا فَانظُرْ اَعْلَمَ نَبِيٌّ مَا دَرَّ خَرْدَتِي عِنْتِ**
 اولاد خویش سکیم و چون بزرگ شدند شما میشدید ازین سخن پرسش خنظله را نکرده میکرد که در جنگ بر بدست علی
 علیه السلام گشته شد چنانکه مرگوست نهی سنگام عمر خیابان بخندید که بیست افتاد و رسول خدای قسم فرمود آنگاه
 پیغمبر گفت **وَلَا يَأْتِيَنَّ بَيْتُنَا** این هند گفت سو کند با خدای که بهتان قبیح است و تو ما را بزهد و نماز
 اخلاق امر سفیرانی و چون رسول خدای فرمود **وَلَا يَعْصِيَنَّكَ مَعْرُوفٌ** هند گفت **مَا جَلَّتْ اَجَلُنَا هَذَا**
اَنْفُسِنَا اِنْ نَعَصِيَنَّكَ اینها اینجا حاضر نشده ایم که بیفرمانی تو کنیم با آنچه چون بیست زمان سپاسی رفت رسول خدا
 بخانه ام بانی آمد و غسل کرد و نماز چاشت شست گفت محققا بگذشت دین چنان تواند بود که رسول خدای روز
 دوم فسخ که بخانه ام بانی رفته یا بلال را روز دوم بیاکت نماز اشارت فرموده گویند شکرگاه پیغمبر و شعب ابوطالب
 و خنی بنی کنانه بود تا ابا سلف در آن امر اضی تذکره کنند و بر قح و سبلا سپاس گویند و چنان افتاد که در روز
 فسخ خدیج بن الودع بدلی بگرد آمد و خراش بن امیه کعبی شمشیر خود را در شکم او فرود داد چنانکه امعاش بن مسرون دید
 و او بیست بدو را باز داد و در اسمای خود مکران بود و دیده کانش در حلقه دوران داشت پس گفت بگرد و خراش نتواند
 با من دیگر گونه کار کنی این گفت بیفتاد و بر در پنجره رسول خدای آوردند سپاسی خاست و فرمود همانا خدای حرام
 کرده است که روزیکه آسمان و زمین آفتاب و ماه آفرید و تا روز بارشین حرام است هیچ بنده مؤمن با حلالیت که در
 که خون بریزد و نقطه آنرا بردارد مگر کسی که پوستند دارد و در تعریف کند و هیچ مؤمن با رده نیست که در خمان که را برود
 گیاه آنرا بکند و اگر کسی گوید که رسول خدای در که قتال کرده در پاسخ او گویند که حلال نبوده است پیش ازین بر کسی و بعد
 من حلال نخواهد بود همانا حلال نبود بر من تا کی ساعت از روز و سپس هر متان بحال خود با گشت بدانسان که از گشت بود
 بگرد و خراش دست از قتل کشیده دارد و پیغمبر در آن گشته اید حکم کردم که دیت دهید و اگر ازین پس کسی را قتل آید و او را
 متغول مخیر است میان قصاص کردن و دیت گرفتن سعید بن السیب حدیث کند که بنو کعب فرمان رسانده شتر بر دیت آفرودند

قتل خدیج بن
الودع

ذکر جماعتی از مردان و زنان که رسول خدای خون ایشان را در ساخت
 همانا از آن پیش که رسول خدای فسخ که کند با اصحاب فرمان کرد که بازده مرد و دشمنان را در هر جایا شد هر کس بر سر
 نخستین عبد العزی بن بهال بن حنظل الودعی که قبل از فسخ که بدینیه آمد مسلمانان گرفت و رسول خدا او را عبد الله نامید
 بعصبت فرودی خراعی بارومی برای اخذ زکوة بجاعتی از قبائل فرستاد و در عرفی آمد و خراعی خست او همی که در روزی با او
 گفت

